

انگاس ۱۳۹۹

نشریه‌ی دانش آموزی دوره اول متوسطه طلوع
شماره چهارم - زمستان ۱۴۰۰



Middle-school@tollou.ir

فهرست مطالب

۱	سخن سردبیر
۲	شعر نور رحمت
۳	شعبانیه
۴	مناشده
۶	آیینہی غدیر
۷	پدر دختری
۸	پدر
۹	مادر
۱۰	بهترین دوست من
۱۱	تصمیم گیری و انتخاب... مسأله این است
۱۵	برف
۱۶	ایستگاه آخر
۱۷	تو خودت یک معجزه هستی
۲۰	هنر یعنی زندگی
۲۵	مسابقه طراحی لوگو
۲۶	خانه‌ی ما
۲۸	Mask



اعضای هیئت تحریریه:

کارگروه مذهبه: نر گس شیخ الرئیس، ریحانه شمشیری، زهرا شمشیری
کارگروه هنری: فرزانه سلطان محمدی، یاسمن قاسمخان والی، زهرا سالمی
کارگروه ادبی: نر گس مطهر، فاطمه امانی، زهرا قائدی
کارگروه روانشناسی: ریحانه نیاستی، فاطمه یاس رحیمی، دلارا جورابچی
کارگروه سرگرمی: ساجده کاظمیان، نر گس ودودیان
کارگروه علمه: عسل مهر آرا

سردبیر: سر کار خانم فهری

کارشناس روانشناسی: سر کار خانم امیدبیک

طراح و صفحه آرایی: سر کار خانم بابائی

بخش دیجیتال: سر کار خانم داودآبادی

از هکاس
۱۳۹۸

نشریه‌ی دانش آموزی دوره اول متوسطه طلوع
شماره چهارم - زمستان ۱۴۰۰

✉ Middle-school@tollou.ir

سخن سردبیر

خاطرات دوران نوجوانی من پر است از کتاب‌ها و مجلات مختلف. خواندن کتاب‌ها و غرق شدن در دنیای نویسندگانشان برایم مانند باز کردن دری در انتهای یک راهروی تاریک به باغی مخفی و اسرارآمیز بود. هر چه بیشتر می‌خواندم، بیشتر دلم می‌خواست به زمان‌ها و مکان‌های دیگر بروم و جهان‌های نزیسته‌ام را زندگی کنم. در کنار کتاب‌ها، خواندن مجلات مختلف هم برای ما که در دوران نوجوانی سرگرمی‌های دیجیتالی متنوع امروز را نداشتیم، رونق فراوانی داشت. مجلات با آن صفحات شلوغ و مطالب متنوع به روزمرگی‌هایمان رنگ زندگی می‌پاشیدند. خواندن نشریه‌ها برای من آنقدر انگیزه‌بخش بود که در سال‌های دبیرستان با جمعی از همکلاسی‌ها یک نشریه نوروزی را منتشر و همراه پیک نوروزی روانه‌ی خانه‌ها کردیم و لذت نوشتن و شنیده شدن ایده‌هایمان را تجربه کردیم.

نوجوانی دنیای پرتلاطمی است که در آن بی‌ثباتی و استقلال‌خواهی بیشتر از هر چیز به چشم می‌آید؛ اما به همان اندازه و حتی بیشتر، دیده شدن و شنیده شدن را می‌طلبد تا در کنار تجربه‌ی فرصت‌های زندگی، بتوان در اعماق اقیانوسی از استعدادها و علایق و توانمندی‌های درون، غواصی کرد و خود را جستجو و پیدا کرد.

ما در نشریه‌ی دانش‌آموزی انعکاس، تمام تلاش خود را کرده‌ایم تا صحنه‌ای برای گردآمدن، گفتگو کردن، شنیدن و دیدن وجود ارزشمند دختران طلوع فراهم آوریم و امیدواریم از این رهگذر، مسیر خودیابی و خودباوری را هموارتر کنیم و در ادامه‌ی این راه در کنار دخترانمان برای درخشش روزافزون‌شان ایستاده‌ایم.


به امید فرداهای روشن و زیبا

سیده فائقه فهری

نور رحمت

رباعیات از مجموعه‌ی «چلچراغ نبوت»

اثر پدرگرمه دانش آموز ملیکا محقق: جناب آقای محمد محقق

همراه با صدای شاعر 

آرامش جان ز نور احمد باشد
لطف ازلی همیشه سرمد باشد
عالم ز جمال نور احمد روشن
ارباب کرم رسول امجد باشد

نام تو به هر زمان، در سینه‌ی ماست
عشق تو به جان، یار دیرینه‌ی ماست
ای نام تو ختم انبیاء، یا احمد
ذکر تو مدام، رسم و پیشینه‌ی ماست

یا رسول ا... جهان در دست توست
عالم و آدم همه سرمست توست
نور رحمت، آیت حق، جان سرمد
جمله ابناء بشر پابست توست

ای سبزترین نام بهارانی من
فریادرس دیده‌ی بارانی من
تا نام تو بر زبان من جاری شد
آرام شد این حال پریشانی من

با عشق محمدی سراسر شوریم
با جلوه‌ی نام او سراسر نوریم
تا نور نبی را به جهان تاییدند
وز نور رسول مصطفی مسروریم

آن دم که شب سیاه ظلمانی بود
آیین خدا غریب و پنهانی بود
ای رحمت حق، رسول خاتم، احمد
وز نور تو آسمان چراغانی بود

تا نام تو را به لب هویدا کردیم
راهی به سرا پرده‌ی دل وا کردیم
با نام تو ای رسول خاتم، احمد
ما حبّ تو را به جان خود جا کردیم





شعبان شد و پیک عشق از راه آمد
عطر نفس بقیه الله آمد
با جلوه‌ی سجاد و ابوالفضل و حسین
یک ماه و سه خورشید در این ماه آمد

دل‌های شادمان و چشم‌های به آسمان دوخته شده، خبر از حلول ماه پر فضیلت شعبان می‌دهند. سلامی به گرمی عشق و لطیفی باران به ماه شادمانی اهل بیت (علیهم السلام).

ماهی زیبا که بوی حجت خدا را می‌دهد. ماهی که پیک عشق خبرش را می‌آورد و دست‌های محتاج را به سمت آسمان می‌کشاند و نجوای عاشقانه‌ی دل‌های مشتاق از سر گرفته می‌شود.

وَ اسْمِعْ دُعَائِي إِذَا دَعَوْتُكَ وَ اسْمِعْ نِدَائِي إِذَا نَادَيْتُكَ
وَ أَقْبِلْ عَلَيَّ إِذَا نَاجَيْتُكَ فَقَدْ هَرَبْتُ إِلَيْكَ وَ وَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ مُسْتَكِينًا لَكَ مُتَضَرِّعًا إِلَيْكَ

خدایا شنوای دعایم باش آنگاه که می‌خوانمت و صدایم را بشنو آنگاه که صدایت می‌کنم و به من توجه کن هنگامی که با تو مناجات می‌نمایم. همانا به سوی تو گریختم و در حال درماندگی و زاری در برابرت ایستاده‌ام.... خدایا به ما کمک کن تا از این ماه بزرگ بهترین بهره‌ها را ببریم.



ایام و شعبان مبارک

از توجرد مانده ام، ای صاحب امر من
اثر: فاطمه سادات روحانی پور، پایه هفتم



مناشده

به قلم دانش آموز نرگس شیخ الرئیس، پایه نهم

شیعه یعنی پیرو؛ پیروی بدون شناخت و باور امکان ندارد و شیعه کسی است که امام خود را می‌شناسد و با تمام وجود به او ایمان دارد. قطره‌ای از فضایل مولایمان امیرالمومنین علی علیه السلام را بخوانیم و بیاموزیم.



مقدمه:

با مروری در تاریخ صدر اسلام، به ویژه بعد از شهادت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم به خوبی درمی‌یابیم که امیرالمومنین علی علیه السلام در آن شرایط سخت و غبارآلود به جهت بقای اسلام و خاموش نشدن اساس چراغ هدایت، در مورد غصب خلافت بلافصل خود - تا آنجایی که فقط ظلم به خودشان بود - سکوت اختیار می‌کردند و در هر زمان هم که ایجاب می‌کرد از بیان حق و حقانیت خود کوتاهی نکرده و با حکومت جور خلفا هم همراهی نمی‌کردند و در مواردی نیز مخالفت خویش را با آنها اعلام می‌کردند. به علاوه هر جا که لازم بود و امر هدایت مردم ایجاب می‌کرد، یکایک فضایل خویش را بیان می‌کردند و فرمایشات پیامبر و دستورات آن حضرت در مورد خود و وصایت بلافصلش را عنوان کرده و با سوگند دادن مردم به خدا، از آنها اقرار می‌گرفتند. به این گونه بیانات در اصطلاح **مناشده** می‌گویند. (مناشده در لغت به معنی سوگند دادن و اقرار گرفتن است.) در این مناشدات - که معمولاً طولانی بود - ده‌ها مورد از حقوق و فضایل آن حضرت، بر مردم روشن شده و به خلفا یادآوری می‌گردید. حاضران نیز تأیید و تصدیق نموده، می‌گفتند که آری ما گواهی می‌دهیم که فلان آیه در شأن شما - ای علی - نازل شد، یا پیامبر این فرمایش را در مورد شما فرمود و این حق را از جانب خدا مخصوص شما گردانید.

نمونه‌ای از مناشده‌ی امیرالمومنین علیه السلام:



روزی در جریان گفت‌وگویی حضرت علی (ع) به خلیفه اول فرمودند: به من خبر بده چه خصوصیتی باید در فرد باشد تا مستحق خلافت گردد؟ ابوبکر گفت: خیرخواهی، وفا، دوری از سستی، رفتار نیکو با مردم، اظهار عدل، علم به کتاب و سنت، زهد در دنیا و کم‌رغبتی به آن و گرفتن حق مظلوم از ظالم دور و نزدیک. و سپس ساکت شد. حضرت فرمودند: و سابقه و قرابت؟ و او تأیید کرد. آنگاه حضرت فرمودند: تو را به خدا سوگند می‌دهم ای ابوبکر! آیا این خصلت‌ها را در خود می‌یابی یا در من؟ ابوبکر گفت: بلکه در تو ای ابوالحسن!



حضرت فرمودند: تو را به خدا سوگند می‌دهم من اولین مردی بودم که دعوت پیامبر را اجابت کردی یا تو؟ گفت: بله تو بودی.

حضرت فرمودند: تو را به خدا سوگند می‌دهم من در روز غار جانم را فدای پیامبر کردم یا تو؟ گفت: بله تو فدا کردی.

حضرت فرمودند: تو را به خدا سوگند می‌دهم من بر مبنای حدیث غدیر مولای تو و هر مسلمانی هستم یا تو؟ گفت: بله تو هستی.

حضرت فرمودند: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا ولایت از جانب خدا به همراه پیامبر، در آیه‌ی بخشش انگشتر برای تو آمد یا برای من؟ گفت: بله برای تو آمد.

حضرت فرمودند: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا وزارت پیامبر و مثل هارون نسبت به موسی برای من است یا تو؟ گفت: آری برای تو است.

حضرت فرمودند: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا پیامبر خانواده و فرزندان و خود مرا در مباحله همراه خود برد، یا تو و خانواده و فرزندان را؟ گفت: البته شما را.

حضرت فرمودند: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیه‌ی تطهیر از ناپاکی‌ها برای من و خانواده و فرزندانم نازل شد یا برای تو و خانواده و فرزندانم؟

گفت: بله برای تو و اهل بیت.

حضرت فرمودند: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا تو کسی هستی که خورشید برای او به وقت نماز برگشت و نماز خواند و سپس غروب کرد یا من؟

گفت: آری تو هستی.

حضرت فرمودند: تو را به خدا سوگند می‌دهم آن جوانمردی که از آسمان ندا شد: «لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار» تو هستی یا من؟ گفت: بله تو هستی.

حضرت فرمودند: تو را به خدا سوگند می‌دهم تو آن کسی هستی که پیامبر پرچمش را در روز خیبر به او سپرد و خدا برای او فتح کرد یا من؟ گفت: البته تو هستی.

حضرت فرمودند: تو را به خدا سوگند می‌دهم تو آن کسی هستی که غم پیامبر و مسلمین را با قتل عمرو بن عبدود برطرف ساخت یا من؟ گفت: آری تو هستی.

حضرت فرمودند: تو را به خدا سوگند می‌دهم من آن کسی هستم که پیامبر به او بشارت جنگ با ناکثین و قاسطین و مارقین بر تأویل قرآن را داد یا تو؟

گفت: بله تو هستی.

حضرت فرمودند: تو را به خدا سوگند می‌دهم من آن کسی هستم که پیامبر(ص) به اصحابش دستور داد در زمان حیاتش به او به عنوان امیر مؤمنان سلام کنند یا تو؟

گفت: آری تو هستی.

و همین طور حضرت مناقب بی‌شمارش را که خدا و پیامبر برای او قرار داده اند عنوان می‌کردند و ابوبکر آنها را برای حضرت تصدیق می‌کرد.

سپس حضرت فرمودند: به اینها و امثال اینها، شخص مستحق قیام به امور امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم (یعنی خلافت) می‌گردد. پس چه چیز تو را از خدا و

رسول و دین خدا فریفت؛ در حالی که تو از آن چه اهل دین خدا به آن محتاجند تهی هستی؟

منبع: کتاب تاریخ مختصر زندگے حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام

نویسنده: سید مهدی میرزایی

آرام آرام برایم بگو!

بگو از درد سکوت،

بگو از درد شکستن بیعت،

بگو از غدیر...

و در آن روز که آفتاب بر فرق زمین می‌تابید، هلهله‌ای برپا شد؛ جهاز شتران، روی هم مانند کوه، منبری شد تا خطبه‌ای جاری گردد. خطبه‌ای که اصل امامت را بر پا نهاد و علی چه شاد از این روز خجسته و مردمی که -در ظاهر و یا باطن هر چه بود- اظهار خوشحالی می‌کردند.

و ناگاه رسول‌الله(ص) دست فاتح خبیر را بلند کردند و شد آنکه شد:

این علی(ع) بود تنها وارث برگزیده برای امین‌الله،

تنها لایق فاطمه‌ی زهرا(س)،

تنها امیرالمومنین،

تنها جانباز عشق‌بازی لیل‌المبیت،

تنها محافظ جان نبی اکرم در حرب اُحد، تنها علی.

صدای با صلابت مصطفی، حبیب‌الله، محمد رسول‌الله(ص)، دوباره در میان افراد

پیچید: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ.»

و چه خوش گفت که جز، حیدر کرار، به هیچ کس نتوان گفت که آن قلب چه رازها در سینه دارد، چه دردها بر دوش دارد و چه باری بر دل... و که تواند زیر سوال ببرد جوانمردی او را؟

که او بود و پیمبر و یک لشکر دشمن، و دستی شکسته و قلبی خسته پیکار می‌کرد، نه با یک که صدها نفر در بین لشکر و علم در دست نگاه می‌داشت که ندا داد جبرئیل: «لَا فَتَى الْأَعْلَى، لَا سَيْفَ الْأَذُو الْفَقَارِ...»

و هیچ آیه خشنودی خداوند در قرآن نازل نشده مگر درباره او و هیچگاه خداوند مؤمنین را مورد خطاب قرار نداده مگر آنکه او مخاطب خاص بوده است و هیچ آیه مدحی در قرآن نیست مگر درباره او. این چنین است اسد الله...

و از این پس علی بود و علی بود و علی بود و یک امت بدعهد

مهلت ندادند غدیر به پایان برسد و شروع کردند حرف و حدیث‌ها را که چرا علی؟

آری جز معدودی این بودند قوم عرب؛ فقط به فکر منفعت خودشان و در این بین... او با چه غربتی، غم از دست دادن عزیز را به دوش کشید و با چه محنتی، در بین بزرگان شیاطین سکوت در پیش گرفت...

با این همه هرگز از راهنمایی مردم دست نکشید، هرگز کسی را به حال خود رها نکرد؛ خیر الوصیین...

این همان علی بود که کعبه برایش شکافت و برای تولدش تطهیر شد...

و ما چه کم می‌دانیم از او...



پدر دختری

مشاور مقطع، سرکار خانم امیدبگی



خودمان تلاش می‌کنیم؟ اینکه چقدر واکنش‌های ما به حال بد نوجوانان و اشتباهشان آن چیزی است که آنها دوست دارند و با آن رفتار حس درک شدن را دریافت می‌کنند؟ به علاوه او نیز همین را نسبت به ارتباطش با شما خواهد فهمید...

می‌توانیم از نوجوانانمان پرسیم و اجازه دهیم آنها از ما پرسند... چرا که نه؟! ... حتماً یک گفت‌وگوی شفاف و صمیمانه برای هر ارتباطی لازم است پیشنهادمان این است که شما هم شروع کرده و این گفت‌وگو را با نوجوانتان برنامهریزی کنید. منتظر دریافت تجربیات شما در این زمینه و تأثیرات آن هستیم.



گفت‌وگوی دلارا جورابچی با پدر بزرگوارشان

یکی از دغدغه‌های مهم ما، نوجوانانمان هستند. آن‌جا که نوجوان کار خودش را می‌کند، حرف خودش را می‌زند، به تکالیفش رسیدگی نمی‌کند و ... ما مضطرب می‌شویم ... متوجه اضطرابمان باشیم یا نه بسیاری اوقات این نگرانی موجب خشم ما می‌شود و این خشم در قالب جروب‌بحث، انتقاد کردن، مقایسه او با نوجوانانی که در چشم ما موفق‌تر هستند و یا حتی گاهی دعوا و مشاجره برون‌ریزی می‌شود. تمام این رفتارها که نشأت گرفته از عشق ما به فرزندمان است باعث فاصله هر روزه ما با نوجوانانمان می‌شود این فاصله و سردی اوضاع را روز به روز بدتر می‌کند. ما دنیای نوجوانانمان را نمی‌فهمیم و او هم دنیای ما و دغدغه‌هایمان را متوجه نمی‌شود. هر دو در تنهایی خود غمگینیم، اما کنار هم بودن را هم به خوبی بلد نیستیم. حتماً بسیار شنیده‌اید که تنها راه و اثرگذاری بر نوجوان، ایجاد ارتباط دوستانه با اوست. وارد دنیای نوجوانان شدن، همدلی با احساسات ایشان و به رسمیت شناختن «دیگر بچه نبودن آنها» و نیازشان؛ برای تجربه‌ی فضاهای مختلف تا سرحد عرف و فرهنگ ما (حتی اگر با او مخالف باشیم)، کمک می‌کند بتوانیم هدایت مؤثر و البته غیرمستقیم را در طول زمان جایگزین واکنش‌های انتقادی، پرسش‌های از روی کنجکاوی و جروب‌بحث کنیم.

در راستای این دغدغه ما شما را به دیدن کلیپی کوتاه از گپ و گفت صمیمانه دلارا جورابچی و پدر بزرگوار ایشان دعوت می‌کنیم. سؤالاتی که هر دو از هم می‌پرسند و جواب‌هایی که از یکدیگر دریافت می‌کنند برای ایجاد ارتباطی صمیمانه قابل تأمل است. اینکه چقدر برای دانستن تعامل‌های توأم با مهربانی و شادی بین



به قلم دانش آموز حسنا شایسته، پایه هشتم

پدر که باشی سردت می‌شود، ولی کت بر شانهِی فرزند می‌اندازی.
چهره‌ات سخت می‌شود و دلت دریایی، آرام نمی‌گیری تا تکه نانی بیاوری.
پدر که باشی، می‌خواهی ولی نمی‌شود، نمی‌شود که در بلندی از این شهر، مُشتِ نشدن‌ها بر زمین می‌کوبی
پدر که باشی عصا می‌خواهی ولی نمی‌گویی. هر روز خم‌تر از دیروز، مقابل آینه تمرین محکم ایستادن می‌کنی.
پدر که باشی حساس می‌شوی به هر نگاه پر حسرت فرزندت به دنیا، تمام وجود خودت را محکوم آرزوهایش می‌کنی!
پدر که باشی در کتابی جایی نداری و هیچ جایی زیر پایت نیست.
بی‌منت از این غریبگی‌هایت می‌گذری تا پدر باشی.

پشت خنده‌هایت فقط سکوت می‌کنی.

پدر که باشی به جرم پدر بودن، حکم همیشه دویدن را برایت بریده‌اند؛ بدون هیچ اعتراضی،
فقط می‌دوی و در تنهایی‌ات نفسی تازه می‌کنی.

پدر که باشی پیر نمی‌شوی ولی یک روز بی‌خبر تمام می‌شوی و پشت‌ها را خالی می‌کنی،
و با تمام شدنت، آرامش را بعد از یک عمر تجربه می‌کنی.

پدر که باشی در بهشتی که زیر پای تو نبود هم دلهره‌هایت را مرور می‌کنی!





به قلم دانش آموز یکتا سادات روحانیان، پایه نهم

می‌خواهم برای تو بنویسم...

برای تو که دریایی از محبتی، برای تو که مانند ستاره‌ای درخشان در زندگی‌ام هستی، برای تو که مقدسی!

عشق و مهربانی در تو خلاصه می‌شود و امن‌ترین جای دنیا کنار توست!

تو در زندگی‌ام ترانه‌ی امید سر دادی، تویی که تکیه‌گاهم هستی و انیس و مونس تنهایی‌ام!

دستانت را با دنیا عوض نمی‌کنم که نوازش کردنت به یک دنیا می‌ارزد. چشمانت چشمه‌ی احساس است و امیدبخش زندگی‌ام!

عزیزترینم! عاجزم از گفتن خوبی‌هایت، ناتوانم از جبران زحماتت و شرمنده‌ام از اینکه آن‌چنان که باید برایت نبوده‌ام!

عزیز من! عزیز بودنت را خدا می‌دانست که بهشت را زیر پایت قرار داد و تو را بزرگ داشت.

مادر! ای فرشته‌ی زمینی من!

ای که بوی گل‌های بهشتی می‌دهی! ای که لبخندت آرامش را هدیه می‌دهد!

ای که قلبت سرشار از صفاست!

بگو چگونه میتوانم ذره‌ای از محبتت را جبران کنم؛ زمانی که تا صبح بر بالینم

نشستی، آن هنگام که از خود گذشتی و آرزوهایت را نادیده گرفتی!

مرا ببخش اگر در حقت کوتاهی کردم و فداکاری‌هایت را نادیده گرفتم!

تا ابد محتاج دست‌هایت هستم؛ دستانی که نوازش می‌کند سرم را،

دستانی که وقتی در دستم باشد، هیچ‌کس و هیچ‌چیز نمی‌تواند شکستم دهد!

دستانی که با بردباری همیشه یاری‌گرم هستند!

مادرم! دوستت دارم، عاشقانه، صادقانه، بی‌نهایت تا قیامت، تا دنیا هست!

و هستم!



بهترین دوست من

چقدر صورتت جوش زده...

اه موهاش خیلی به هم چسبیده...

این چه دماغیه داری...

نمیدونم چرا فقط استعدادت تو چاق شدن...

این جملات براتون آشناست؟

اگر دوستتون در طول روز این جملات بهتون بگه چه احساسی خواهید داشت؟ باهاش

چه برخوردی می‌کنید؟ اجازه می‌دید به این طرز حرف زدنش ادامه بده؟

می‌دونید که واقعیت، مجموعه‌ای از چیزهای مثبت و منفیه... اما جملات بالا همش

منفیه... بنابراین اگر کسی اینطور باهاتون صحبت کنه، قطعاً از دستش ناراحت می‌شید

و اجازه نمی‌دید ادامه بده.

پس چرا مراقب حرف‌های خودتون به خودتون نیستید؟

«واقعیت اینه که هیچ‌کس پیدا نمیشه اینطوری باهاتون صحبت کنه، ولی خودتون هر روز

چندین بار اینطوری با خودتون حرف می‌زنید.»

می‌دونم که تو سن نوجوونی آدم‌ها به چهره‌شون خیلی حساس می‌شند و خب تغییرات

چهره هم در نوجوونی اتفاق میفته... شرایط سختی میشه نه؟

اما حواستون هست این جملات چقدر در می‌تونه حال شما رو خراب کنه؟

حتماً دختر دوست‌داشتنی و عزیز وجود شما ارزشش بالاتر از همه این حرف‌هاست...

پسر من به دوست مرا قهر بائید.

ترجمه: زهراسالمه، پایه هشتم

صداگذاری: هسته دخت تفضله، پایه هشتم



تصمیم گیری و انتخاب...مسأله این است...

کاری از دختران پایه نهم



نازنین زهرا حسینی



فاطمه شهبازی



فاطمه یاس رحیمی



ریحانه نیاستی

سلام!

من، ریحانه نیاستی، به همراه دوستانم در رابطه با موضوع **انتخاب و انتخاب‌گری** گفت‌وگو کردیم و به نتیجه‌هایی رسیدیم. «انتخاب» موضوعیه که اغلب در زندگی‌مون با انواع اون روبه‌رو هستیم که می‌تونیم به دو دسته انتخاب‌های «مهم و سرنوشت‌ساز» و «کوتاه و مقطعی» تقسیمش کنیم. از شما دعوت می‌کنم تا گفت‌وگوی من و دوستانم رو دنبال کنید.





مثلاً انتخاب رشته...

این انتخاب مهمی تو زندگی منه و من باید برای یه انتخاب خوب تمام جوانب رو بررسی کنم و بعد برای رسیدن بهش تلاش کنم. من خودم هنر رو دوست دارم، نقاشی کشیدن، عکاسی، هنرهای تجسمی، مد و... (اینها علایق منه). اما غیر از علایق، اهداف آینده‌ام و شرایط جامعه هم برای موفقیت تو انتخابم باید بررسی بشه و همه جوانب رو بسنجم و خب اگر بخوام بگم کدوم اولویت منه باید بگم شرایط جامعه... شاید یکی دیگه یه اولویت دیگه بذاره ولی وزن شرایط جامعه برام سنگین تره یعنی همون اولویت اولم برای تصمیم گیری... این جوری میشه که من به این تصمیم می‌رسم که برم ریاضی 😊 نه هنر. تعجب نکنین. چون تو شرایط جامعه به نظرم می‌رسه در ریاضی دستم بازتره، البته که استعداد هم دارم... و استعداد هم خیلی مهمه...

• دستم بازتره هم یعنی از ریاضی میشه به خیلی از رشته‌های وابسته به هنر رفت و موفق بود و اگر نتونستم شغل هنری مناسبی پیدا کنم هنوزم شغل‌های جالب دیگه‌ای مثل معماری هستن که بخوام برم سراغشون.



• منم مثل تو، تو انتخاب رشته؛ هنوز به تصمیم قطعی نرسیدم. اما اولویت‌هام برای انتخاب اینه که به اون رشته و درس‌هاش علاقه داشته باشم و اینکه در آینده قراره از اون رشته به چی برسم و شغلم چی قراره باشه.



۱. بچه‌ها یک نمونه از مهمترین انتخابی که توی زندگیتون داشتید رو مثال بزنید.
 • پیتزا بخورم یا همبرگر 😊
 • انتخاب مدرسه
 • انتخاب دوست
 • انتخاب چیزی که زندگیم رو صرفش کنم که هم باعث خوشحالی‌م بشه هم موفقیتم.

۲. اینا همه انتخاب‌های خیلی مهمی هستن، البته غیر از مورد اول که از همه مهم‌تره، 😊 بچه‌ها به نظر من برای یه انتخاب‌گری خوب، خودشناسی خیلی مهمه چون اول همه‌ی ما باید ارزش‌ها و اولویت‌هامون رو بشناسیم تا بشه بر اساس اونا تصمیم گرفت... به نظرتون انسان‌ها اولویت‌هاشون رو بر چه اساسی می‌چینند؟
 • بله منم قبول دارم چون هر کس تصمیماتش رو بر اساس شرایط خودش، ارزش‌ها و آرزوی‌های خودش می‌گیره.
 • به نظر من، شرایط زندگی هر فرد، ارزش‌ها، علایقش، اهدافش، باورهاش یا همون طرز فکرش باعث میشه اولویت‌های زندگیش با دیگری فرق کنه.

۳. بچه‌ها می‌تونید نمونه‌ای از تصمیماتتون رو بگید و اینکه با چه معیاری به انتخاب رسیدید؟

مثلاً انتخاب لباس...

معیارهای من: گشاد باشه، رنگش زیبا باشه، جنسش خوب باشه، اندازه‌ام باشه و دوستش داشته باشم. نیازهام رو هم برآورده کنه.

۴. بچه‌ها اینجوری که من برداشت کردم پس برای یه انتخاب خوب باید هم به فاکتورهای درونی مثل علائق، استعداد و... توجه کرد و هم به فاکتورهای بیرونی مثل بازار کار یه شغل، سختی و آسونی راهی که در اون رشته در پیش داریم، فرهنگی که وجود داره و این چیزها...

راست میگی... به نظرم پس لازمه میزان اثرگذاری عوامل بیرونی، روی تصمیماتمون رو آگاهانه کنترل کنیم.

نمیشه گفت همیشه می‌تونیم، چون گاهی وقتها واقعاً نمی‌شه. ولی فکر می‌کنم شاید تا حدی بشه، اگر انگیزه کافی رو داشته باشیم.

• به فاکتورهای بیرونی حرف‌های دیگران رو هم اضافه کن. چون همیشه اثرگذاره، حالا یه جاهایی مثبت و یه جاهایی متأسفانه منفی...
• البته حرف دیگران قرار نیست بشه معیار ما برای تصمیم‌گیری. اینجوری که همش باید نگاه کنیم ببینیم نظر دیگران چیه... مثلاً بریم شغلی انتخاب کنیم که والدینمون می‌کن...

• نه منظورم این بود که بالاخره یه سری چارچوب‌ها وجود داره... مثلاً من لباسم رو خودم انتخاب می‌کنم اما در نهایت انتخابم خارج از چارچوب عرف که نیست... یا من شغلی که دوست دارم رو پیش می‌گیرم ولی باز هم یه بررسی می‌کنم که نگاه جامعه بهش چطوره...

• پس به نظرم تصمیم آگاهانه خیلی مهمه که هم خیلی تحت تاثیر دیگران تصمیم نگیریم و هم یه نیم‌نگاهی به عرف و چارچوب‌ها داشته باشیم.

• همیشه هم دیگران حقیقی اثر نمی‌ذارند... یه وقت‌هایی هم دیگران مجازی اثرگذارند... مثلاً من ظاهر زندگی یه بلاگر رو می‌بینم و فکر می‌کنم خوش به حالش... چه انتخاب آگاهانه‌ای... منم راه اونو برم... من نمی‌گم این بده ولی میشه همون حرف شما... یه تصمیم آگاهانه نیاز به بررسی بیشتر زندگی بلاگرها داره، تازه تمام ملاک یه آدم هم که پول و درآمد نیست... اگر چه از باطن توانایی مالی اونها هم خبر نداریم.

منم موافقم، انگیزه برای یه تصمیم آگاهانه و تلاش برای اون واقعاً مهمه. اینجوری ما وقت بیشتری می‌گذاریم برای تحقیق کردن و جمع‌آوری اطلاعات و خب هر چی بزرگتر می‌شیم انتخاب‌های ما مهم‌تر می‌شن، مسئولیت ما در قبال انتخاب بیشتر می‌شه و البته ما هم قوی‌تر 😊

آره... مسئولیت پیامد انتخاب‌ها کاملاً برعهده خودمونه... این، هم ترسناکه و سخت... هم هیجان‌انگیز و باحال!

بچه‌ها من سال‌های قبل مثلاً هفتم و هشتم خیلی از علائق و خواسته‌هام تغییر می‌کرد و این منو نگران می‌کرد که این چه وضعیه که راه انداختم... یه روز دوست داشتم معلم بشم... یه روز می‌گفتم پزشک... یه روز می‌گفتم درس برا چی بخونم... ولی الان اوضاع ثابت‌تره خدا رو شکر... نه کامل ولی بهتره 😊 و خب فکر کنم ویژگی دوره نوجوانی بوده که خیلی تغییرات ایجاد می‌کرده... درست مثل یه باد که به هر سمتی دلش می‌خواد ببرت و تو می‌ترسی که باهاش چه کار کنی ولی الان باد آروم‌تر شده 😊

۵. بچه ها با توجه به همه حرفامون تا اینجا، یکی از مهم‌ترین نکات برای تصمیم‌گیری به نظرتون چیه؟

• اینکه با آگاهی و اختیار ما باشه و ما پای مسئولیتش هم بایستیم.
• فرد توانایی تشخیص نیازهاش در انتخاب‌گری‌اش رو داشته باشه.
• اینکه هر اتفاق خوب یا بدی در رابطه با اون تصمیم بیفته ما باید مسئولیت کامل اون رو بر عهده بگیریم، که اگر اتفاق‌های خوبی بیفته... **بلد باشیم خودمون رو تشویق کنیم** و به خودمون آفرین بگیم و کمال‌گرا نباشیم، یعنی یه کوچولو نقص و سیاهی توی تصمیم رو بپذیریم... و اگه شکست خوردیم، **بتونیم روحیه‌مون رو حفظ کنیم و همش از خودمون ایراد نگیریم** و با درس گرفتن، دوباره و دوباره تصمیم بگیریم تا مهارت لازم رو به دست بیاریم.

• حرفت من رو یاد متنی انداخت که خونده بودم. اینکه هیچ تصمیمی سفید کامل یا سیاه کامل نیست. همه تصمیم‌ها خاکستری هستند و ما باید اون تصمیمی که سیاهی یا ضررش کمتره رو انتخاب کنیم و با دیدن بخش کوچیک سیاهش دلزده و ناامید یا مردد نشیم.

۶. و سوال آخر اینکه، بنظرتون انتخاب کار سختیه؟ در چه صورت؟
• به نظر من بله، زیرا تمام لحظه‌های زندگی بر پایه انتخاب‌های کوچک و بزرگ شکل می‌گیره، اما انتخاب‌های کوچک راحت‌تر و انتخاب‌های بزرگ سخت‌تر هستند... مثل انتخاب یک لباس... تا انتخاب رشته و انتخاب همسر که سخت‌تر میشن و اگر ما یاد بگیریم درست انتخاب کنیم دیگه در آینده برای انتخاب‌ها و دوراهی‌ها به مشکلی برنخواهیم خورد.

• در صورتی که انسان هدفش از اون انتخاب رو ندونه و معیارها و ارزش هاشو نشناسه، سردرگم میشه و نمی‌دونه باید چی کار کنه و این انتخاب رو خیلی سخت میکنه. ولی اگر عاقلانه و با آگاهی جلو بره قطعاً کار براش راحت‌تر میشه.
• به نظر من می‌تونه سخت باشه در صورتی که گزینه‌هایی که قراره انتخاب شون کنیم برامون تقریباً تو یه سطح ارزشی باشن.

از اینکه تا آخر ما رو همراهی کردید و وقتتون رو برای مطلب ما گذاشتید سپاسگزاریم.

بچه‌ها! بعضی از انتخاب‌ها توی زندگی‌مون خیلی اثرات پی‌درپی به دنبال داره مثل انتخاب دوست، انتخاب رشته، انتخاب مدرسه، انتخاب همسر و... برای اینکه توی انتخاب‌ها به نتیجه‌ی دلخواه و مطلوبمون دست پیدا کنیم باید با شناخت و عقل، انتخاب‌گری کنیم. پس... حواستون به انتخاب‌هاتون باشه.

حتی انتخاب اینکه پیتزا بخورید یا همبرگر 😊😄

**مراحل یک
انتخاب حرفه‌ای
را ببینید**

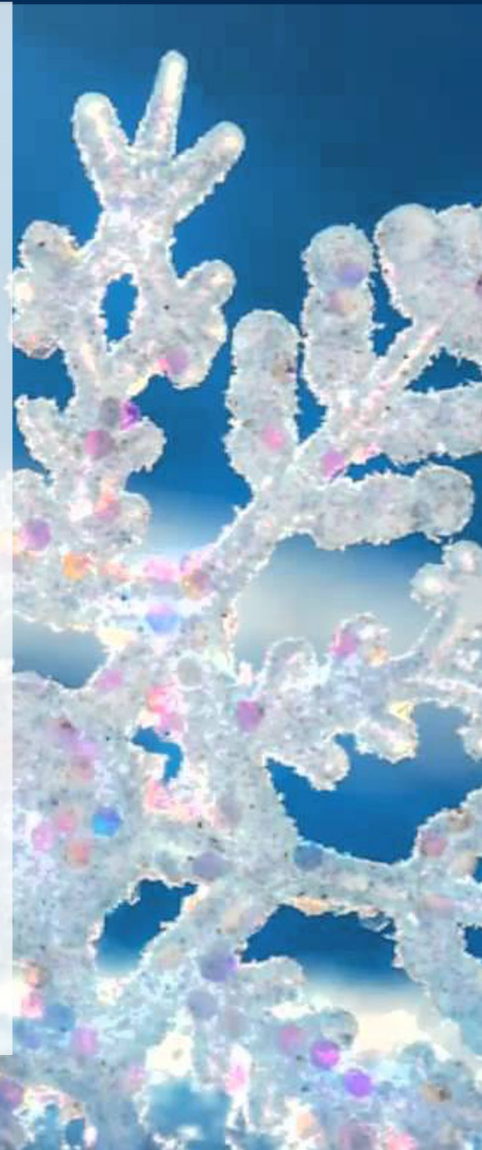
دانه‌های سفید و زیبای برف زمین را پوشانده‌اند، گویی دیشب که همه‌ی آدم‌ها در خانه‌های گرم خود در خواب بودند، دل آسمان پر از ابرهای سیاه شده و برف در خلوت و سکوت شب، سیاهی‌ها را کنار زده و آرام و با حوصله لباس یک دست سپیدی از دانه‌های بلورین برف دوخته و بر تن زمین پوشانده است و حالا با دمیدن صبح، دانه‌های مانند مرواریدش یکی پس از دیگری بر زمین می‌ریزند و کنار هم آرام می‌گیرند.

درختان و شاخه‌های خشک و انبوه آن زیر بار سنگین برف مانده و قامت‌شان تماما سفید است، انگار درختان دست‌شان را پر از برف کرده و رو به آسمان گرفته‌اند و من فکر می‌کنم که آن‌ها به زبان خود از خدا برای این نعمت زیبا سپاس‌گذاری می‌کنند. در این میان بعضی شاخه‌ها هم تاب سنگینی برف را نیاورده و شکسته‌اند ولی برف‌ها را همچنان در دست‌شان نگاه داشته و نگاه‌شان را به آسمان دوخته‌اند.

شهر از همیشه خلوت‌تر است، اکثر مردم از سرما به خانه‌هایشان پناه برده و بارش برف و تن سفید شهر را از پشت پنجره‌ی خانه تماشا می‌کنند. البته برخی هم سرما و برف را به گرمای خانه ترجیح داده و شال و کلاه کرده‌اند و از نزدیک به دیدار دانه‌های برف آمده‌اند. آن‌ها با قدم‌هایشان رد پاها را بر دل برف‌ها جا می‌گذارند و برف بعد از چند دقیقه آرام و بی‌صدا رد پایشان را محو می‌کند و نقش زیبای خود را بر زمین می‌نگارد.

جز کلاغ‌ها خبری از پرندگان دیگر نیست و همه از سوز سرمای زمستان به لانه‌هایشان پناه برده‌اند. تن سیاه کلاغ‌ها در سفیدی برف - که به تماشای زمزمه‌ی برف در گوش زمین آمده‌اند - بیش‌تر خود را نشان می‌دهد. کلاغ‌ها روی شاخه‌های درختان و سیم‌های برق نشسته‌اند و سرشان را از سرما در پرهایشان فرو برده‌اند، گاهی هم حوصله‌شان از یک جا نشستن سر می‌رود و به این طرف و آن طرف پر می‌زنند و قار قارکنان با هر حرکت مقداری از برف‌ها را از بالا به زمین می‌ریزند. هر کجا را که نگاه می‌کنی از سپیدی برف می‌درخشد و فقط برف است که می‌تواند همه جا را این چنین یک‌دست و یک‌رنگ کند، از کوه‌های سر به فلک کشیده گرفته تا درختان و خانه‌ها و باغ‌ها و... همه به حکم برف، سفیدپوش و یک‌رنگ شده‌اند و سر تعظیم در مقابل این همه زیبایی فرود آورده‌اند.

روزهای برفی از هیجان‌انگیزترین روزهای فصل زمستان است که شوق درست کردن آدم‌برفی و قدم زدن در برف، ما را وادار به بیرون رفتن و لذت بردن از این نعمت زیبا و حیات‌بخش می‌کند.





اتوبوس آبی رنگ، آرام ایستاد. در، با ناله‌ی ضعیفی باز شد. با احتیاط پای راستم را روی پله گذاشتم. اما ناگهان به داخل هل داده شدم یا شاید هم کشیده شدم.

بهت زده در فضای اتوبوس - که حالا آنقدر بزرگ به نظر می‌آمد که نمی‌شد آن را اتوبوس نامید - چشم چرخاندم. فضایی بزرگ با صندلی‌های نامنظم؛ شاید هم منظم. صندلی‌ها همه هم اندازه بودند اما شکل و رنگ‌شان فرق داشت.

به اطراف نگاه کردم. صندلی سمت چپ جنس براق و جذابی داشت، اما رنگ خاکستری آن ذوق را کور می‌کرد. مردی با کت و شلوار خاکستری، رنگ پریده و موهای جوگندمی روی آن نشسته بود و سیگار برگ می‌کشید. صحنه دلگیری بود. نگاهم را سمت دیگر چرخاندم. دو صندلی قهوه‌ای از جنس چوب و بسیار نزدیک به هم وجود داشت. پیرمرد و پیرزنی دست در دست، به هم خیره شده بودند و صندلی چوبی را به طرز عجیبی دلنشین می‌کردند. دلم می‌خواست تا مقصد، این صحنه را تماشا کنم؛ اما ناگهان صدای ترسناکی از روبرو آمد. گردن کشیدم و چشمانم را به دنبال منشأ صدا چرخاندم.

زنی جوان، ناخن‌هایش را روی سطح گچی صندلی رنگارنگش می‌کشید. صدای ناخن‌های زن روی گچ با جیغ‌های تیزش روح را از بدن جدا می‌کرد. ناگهان صدایی گفت: به «ایستگاه آخر» نزدیک می‌شویم. همراه با این جمله صدای جیغ و فریاد بالا گرفت. چرا همه چیز این قدر مبهم بود؟ چرا اولین ایستگاه «ایستگاه آخر» بود؟

به یکباره اتوبوس غول‌پیکر با صدای عجیبی ایستاد. صدایی که هم ترسناک بود و هم زیبا. آدم‌ها با پای خودشان به سمت در می‌رفتند اما دائم جیغ و فریاد می‌کردند. مثل دانش‌آموزان کلاس اول که با گریه سمت کلاس می‌روند.

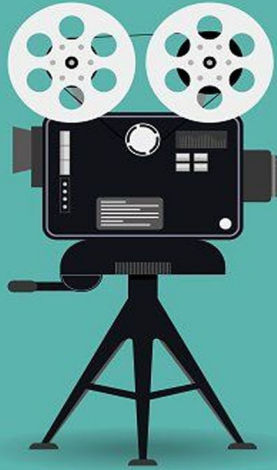
بلند شدن پیرزن سمت راست توجهم را جلب کرد. بلند شد و دست پیرمرد را رها کرد. آرام سمت در رفت. لبخند زیبای پیرمرد نمی‌توانست غمی که در چشمانش موج می‌زد را پنهان کند. خواستم از او بپرسم چرا با زن پیاده نمی‌شود که متوجه قطره‌های داغی شدم که روی گونه‌هایم می‌غلتیدند. با تعجب روی صورتم دست کشیدم. چشمانم را با دستانم فشردم و وقتی پلک‌هایم کنار رفتند، صندلی پیرزن خاکستر شده بود. صندلی پیرمرد نیم‌سوخته بود و خودش زرد رو شده بود.

احساس یک کاکتوس را داشتم که در اعماق دریا غوطه‌ور است. همه جا پر بود از صندلی‌های زشت و زیبا و آدم‌های ساکت و پر سر و صدا. بعضی‌ها صندلی پوشالی خود را طلایی می‌کردند و بعد روی آن می‌ایستادند و از بالا به بقیه نگاه می‌کردند. چند نفر، انگار که جن‌زده شده بودند، دائم از طرفی به طرف دیگر می‌دویدند و صندلی دیگران را با هر چیزی که در دستشان بود خراب می‌کردند. یک نفر مثل قحطی زده‌ها طرف صندلی خوش‌رنگ روبرویم دوید و صاحب صندلی را پایین انداخت و شروع به گاز زدن صندلی کرد. فردی روی صندلی مشکی و ساده‌اش خوابیده بود و تکان نمی‌خورد. رفتار همه عجیب بود. من هر لحظه بیشتر و بیشتر در عمق دریای عجیب نادانی و تحیر فرو می‌رفتم.

اتوبوس سر هر ایستگاه می‌ایستاد و اعلام می‌شد «ایستگاه آخر» و هر بار عده‌ای ساکت یا با سر و صدا خارج می‌شدند. صندلی‌هایشان می‌سوخت یا ذوب می‌شد و دوباره صدای داد و فریاد و خنده و گریه بلند می‌شد. بعد هم چند نفری سوار می‌شدند و به سمت صندلی‌های متفاوت هل داده می‌شدند و باز همه جا پر از صداهای عجیب، زشت و زیبا می‌شد.

این بار که «ایستگاه آخر» اعلام شد، بلند شدم و راه افتادم. می‌دانستم مقصدم اینجا است.

مقصد؟ اتوبوس. من. صندلی! با سرعت سرم را چرخاندم. اما صندلی من...



معرفی انیمیشن افسون (Encanto)

انیمیشن Encanto به عنوان شصتمین انیمیشن بلند ساخته شده توسط استودیو انیمیشن سازی والت دیزنی مدتی است منتشر شده و مورد توجه قرار گرفته است. کارگردان انیمیشن Tangled و انیمیشن Zootopia وظیفه کارگردانی آن را بر عهده داشته و در واقع تیم زوتوپیا پشت ساخت این انیمیشن موزیکال دیزنی قرار دارد. انیمیشن افسون (Encanto) داستان یک جادوی عجیب است. شمع معجزه، برای حفاظت از مردم و خانواده‌ی مادریگال، به مادر بزرگ ابوتلا هدیه می‌شود. خانه یا کاسیتای (Casita) مادریگال‌ها زنده است و به اهالی‌اش هدایای ماورایی جذاب می‌بخشد. مادریگال‌ها جایی در کوه‌های کلمبیا و در یک شهر پر جنب و جوش و مکانی شگفت‌انگیز به نام انکانتو زندگی می‌کنند. از تمام خاندان مادریگال، تنها میرابل است که بهره‌ای از استعداد جادویی نبرده و باید تلاش کند تا توانمندی خود را به اثبات برساند...

افسون یکی از بهترین انیمیشن‌های دیزنی است که به خوبی توانسته از پتانسیل‌های موجود در کشور کلمبیا استفاده کند و داستانی با الهام از گذشته‌ی تاریک و خشن این کشور خلق و ارائه کند. داستانی که در آن شاهد پرداخت به اهمیت خانه و مکانی امن برای خانواده هستیم و اینکه خانواده هرگز قرار نیست متشکل از افراد بی‌نقص باشد و همه ما دارای مشکلاتی هستیم که باید آن را بپذیریم.

دیدگاه ساجده کاظمیان - پایه هشتم:

- در این داستان، قدرت توسط شمعی جادویی به افراد اهدا می‌شود، اما در دنیای واقعی قدرت فقط توسط خداوند به افراد اهدا می‌شود. در قسمتی از داستان، یکی از شخصیت‌ها توسط جادو می‌تواند با حیوانات صحبت کند که این اشاره به قدرتی است که خداوند به افراد بزرگی مانند حضرت سلیمان (علیه السلام) داده است یا در جای دیگر، فردی از اعضای خانواده می‌تواند به واسطه‌ی جادو آینده‌نگری کند و این موضوع به نحوی اشاره به علم غیب دارد که این هم قدرتی است که خداوند به پیامبران و اولیاء خود داده است.
- یکی از نکات مثبت این انیمیشن، تأکید بر پذیرش نقش‌های خودمان و عدم کمال‌گرایی و پذیرش شرایط زندگی است.
- نکته جالب توجه دیگر اینکه، وقتی افراد خانواده با یکدیگر همدلی نمی‌کردند و مهربان نبودند، قدرت و معجزه‌ی خود و خانه و زندگیشان از بین رفت؛ اما با همدلی و همکاری، جادویشان برگشت و زندگی آن‌ها بهتر از قبل شد.



دیدگاه پرنیان دینا - پایه نهم:

- میرابل که جادویی نداشت تصور می‌کرد بقیه اعضای خانواده که دارای قدرت جادویی هستند، شادتر و راضی‌ترند؛ اما در ادامه متوجه شد آنها هم از موقعیت خود ناراضی هستند.
- افراد با وجود توانمندی‌های خاص خودشان، ضعف‌ها و ناتوانی‌هایشان را پنهان می‌کردند و همین عدم گفتگو در بین اعضای خانواده باعث حل نشدن مسائل بین آنها شده بود.



دیدگاه ریحانه سلطان محمدی - پایه نهم:

- در این انیمیشن تمام خانواده دارای قدرت جادویی هستند و تنها یک نوه‌ی خانواده، قدرت جادویی ندارد. اما از نظر من اتفاقاً مهمترین جادوی خانواده متعلق به همین فرد است. چون این دختر نقش بسیار مهمی در همبستگی خانواده داشته و خانواده را از خطر بزرگی نجات می‌دهد.

دیدگاه حانیه سادات شیرازی مجاب - پایه هفتم:

- هر کسی توانایی یا استعداد ویژه‌ی خودش را دارد که در آن اوج نبوغش را پیدا می‌کند.
- در هر شرایطی برای زندگی بهتر تلاش کنم و خودم را ثابت کنم، چرا که زندگی بدون ریسک، کیفیت پایینی دارد.
- هیچ چیز نیروبخش‌تر از اتحاد و قبول داشتن همدیگر نیست. اعضای خانواده هستند که همدیگر را کامل می‌کنند. سعی کنیم دشمنی‌ها را کنار بگذاریم و اتحاد داشته باشیم.



دیدگاه سبارادا افزون - پایه هفتم:

- میرابل برای اینکه به هدفش برسد بسیار تلاش کرد و به نتیجه‌ای که مد نظرش بود رسید.
- او نمیخواست در بین اعضا خانواده متفاوت باشد، چون می‌ترسید خانواده‌اش او را فراموش کنند و به او توجه نکنند ولی متفاوت بودن هیچ وقت بد نیست و باید خودت باشی.

دیدگاه عطیه براهیم باستانه - پایه هشتم:

- توقع بیش از اندازه و غیرواقعی از اطرافیانمان بسیار آزاردهنده ست و عواقب بدی دارد.
- بدخلقی باعث می‌شود انگیزه‌های خوب دیگران از بین برود.
- زیبایی ظاهر زندگی یک فرد، نمی‌تواند نشان دهنده‌ی رضایت خود او از زندگی‌اش باشد.



دیدگاه هسته خوشنویسان - پایه هفتم:

- در این انیمیشن مشکلی رخ داده که خیلی سخت و بزرگ به نظر می‌رسد، ولی در آخر بعد از تلاش زیاد مشکل با بغل کردن مادر بزرگ حل شد. فکر می‌کنم ما هم مشکلات زندگی‌مان را خیلی بزرگتر از چیزی که هستند، می‌بینیم.
- هرکس به وقتش به موفقیتی که می‌خواهد می‌رسد؛ کافی ست برایش تلاش کند و دست از آن نکشد.



دیدگاه حنانه بهرامی - پایه نهم:

- شخصیت اول داستان با وجودی که در سنین نوجوانی است و هیجاناتی دارد، اما تفاوت‌هایش با خانواده باعث فاصله گرفتن او از خانواده‌اش نمی‌شود و تلاش می‌کند روابط عاطفی‌اش را با آنها حفظ کند.
- در انتهای انیمیشن عذرخواهی مادر بزرگ خانواده، درباره اشتباهش و کارگروهی و همراهی خانواده در بازسازی خانه‌ی جادویشان بسیار زیبا بود.

با سپاس فراوانی از همراهی **آوا سادات واصلی - پایه هشتم، یکتا سادات روحانیان - پایه نهم، فاطمه سادات روحانی پور - پایه هفتم، فاطمه قنبری سربندانی - پایه هشتم، فاطمه یاس دیانی - پایه هفتم**

دوستان عزیز، توصیه می‌کنیم این انیمیشن را به همراه اعضای خانواده‌تان تماشا کنید و درباره نکات جالب توجهش با هم گفتگو کنید.



هنر یعنی زندگی

هنر، دریچه‌ای است به روح هستی. هنر نوعی از بودن است که لطافت و ظرافت تار و پودش، زیبایی‌های دنیا را در کنار کاستی‌هایش به رخ می‌کشد.

دستان هنرمند، چشمان زیبایین و ذهن‌های خلاق دخترانمان آثاری بر جای گذاشته‌اند که دنیایی از زیبایی را منعکس کرده‌اند و انعکاس فرصت کوچکی برای تماشا فراهم کرده است.

گزیده‌ای از آثار هنری دخترانمان در این بخش به صورت عکس و فیلم نمایش داده شده است.

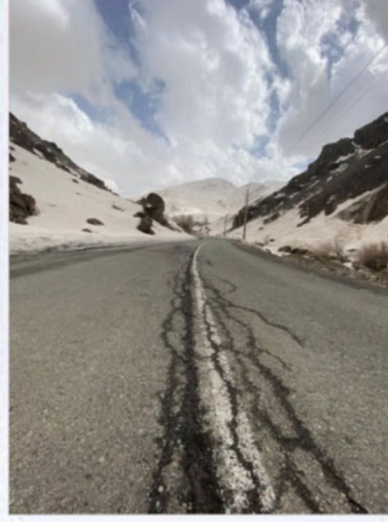
هنر عکاسی



تسنیم میر احسنے
پایہ ہفتم



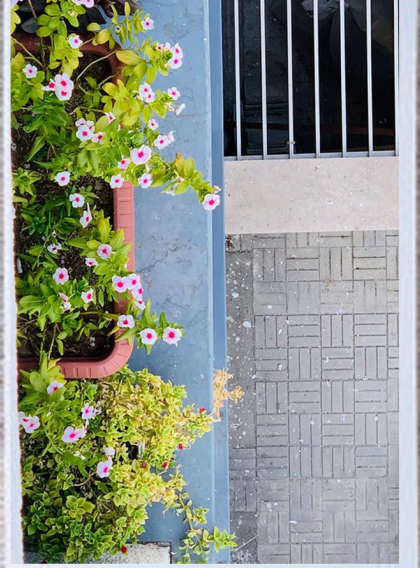
نرگس معطر
پایہ نہم



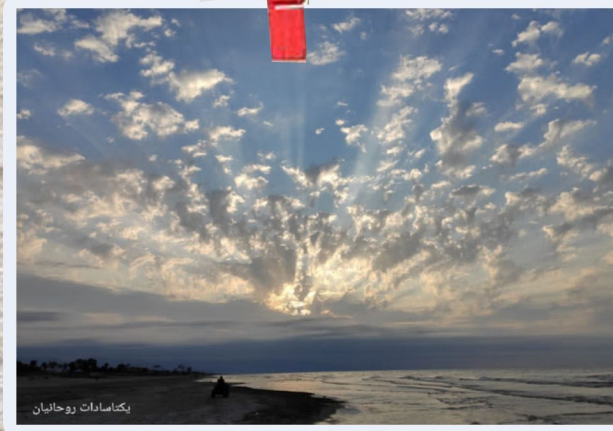
نازنین زہرا سادات حسینے - پایہ نہم



مہیاس مولایے فخر
پایہ نہم

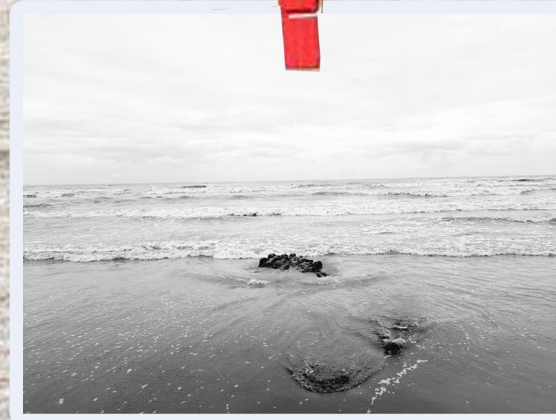


ریحانہ صحراگرد منفرد
پایہ ہفتم



یکتا سادات روحانیان

یکتا سادات روحانیان - پایہ نہم



فاطمہ شہرابے - پایہ نہم



نقاشے



مہدیسا اسلمے - پایہ نهم



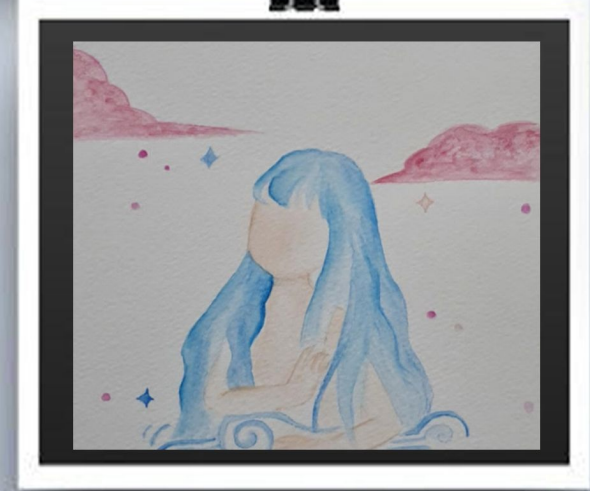
فرزانه سلطان محمدی - پایہ نهم



فاطمہ یاس رحیمے - پایہ نهم



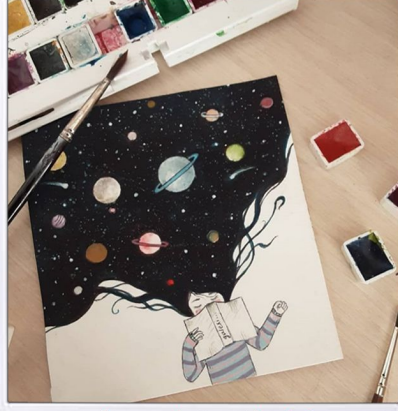
فرزانه سلطان محمدی - پایہ نهم



ضحّا ضابطے - پایہ نهم



گلناز بوکانے نژاد
پایہ نہم



گلناز بوکانے نژاد
پایہ نہم



زینب خالوئے
پایہ نہم



حوریہ زهرا نبے فر
پایہ ہفتم



ہستے دخت تفضله - پایہ ہشتم



یکتاسادات روحانیان، پایه نهم



یکتاسادات روحانیان



صفا ضابطی، پایه نهم



یاسمن جعفری، پایه نهم



فرگس شیخ رئیس، پایه نهم



آثار هنری دختران دوره ی اول متوسطه طلوع



نشریه انعکاس، زمستان ۱۴۰۰

بسیار خرسندیم که تعداد آثار ارسالی دختران عزیزمان، بیش از گنجایش صفحات نشریه بود. اینجا می‌توانید به تماشای بخش دیگری از آثار هنری دانش‌آموزان بنشینید.

مانند پرنده‌ی کوچکی که برای تجربه‌ی اولین پرواز باید خود را از شاخه پیندازد، یافتن توانمندی‌ها راهی جز تجربه کردن آن‌ها در فرصت‌های زندگی ندارد. مسابقه‌ی طراحی لوگوی نشریه‌ی انعکاس یکی از فرصت‌های ویژه برای دختران هنرمند و علاقمند به گرافیک بود که نتایج زیبایی به دنبال داشت. این رقابت از آن رقابت‌هایی است که همه‌ی شرکت‌کنندگان در آن پرنده هستند؛ چرا که فرصت تجربه‌ی استعدادهای خود و رشد در زمینه‌های جدید را پیدا کرده‌اند.

مسابقه طراحی لوگو

LOGO
Design



در این بخش طراحی‌های دیگر
دانش‌آموزان را می‌توانید تماشا کنید.

انعکاس
2011

لوگوی برگزیده متعلق به خانم
ساجده کاظمیان، دانش‌آموز پایه‌ی
هشتم می‌باشد که روی طرح جلد این
شماره قرار گرفته است. هدیه کوچک و
ارزشمندی به عنوان جایزه در نظر
گرفته شده که تقدیم ایشان می‌گردد.



ساجده کاظمیان، پایه هشتم

تغییرات

خانه‌ی ما

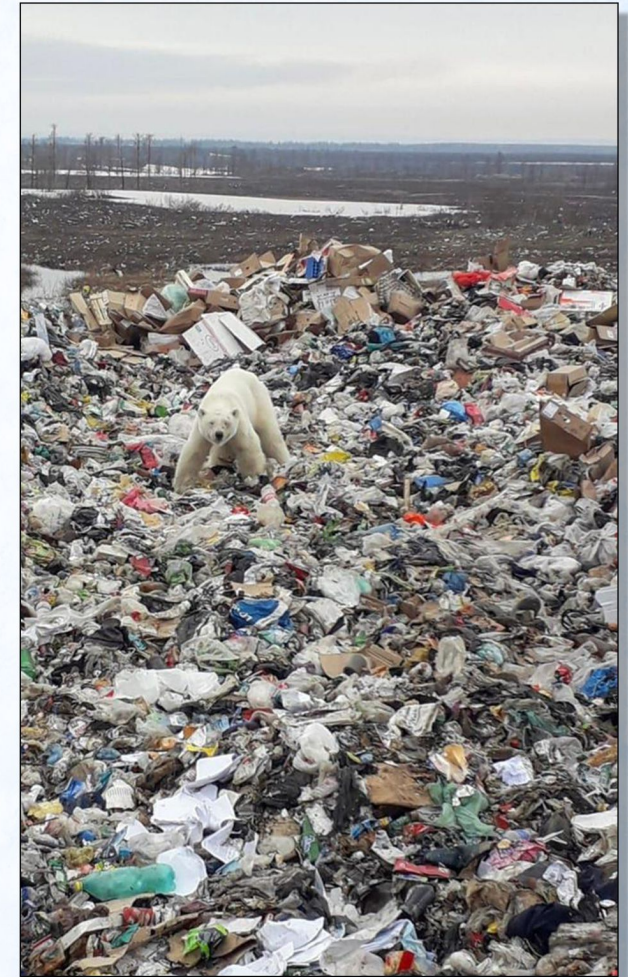
به قلم فاطمه سادات نجفی، پایه هفتم



ما در حال نابود کردن زمین هستیم. زمین میلیون‌ها سال از ما محافظت کرده و ما به جای تشکر، آن را نابود کرده‌ایم. زمین، فقط خانه‌ی ما نیست و ساکنان دیگری هم دارد که از ما بسیار شاکی هستند.

ما با قطع کردن بی‌رویه‌ی درختان، کشتن بی‌دلیل حیوانات و مصرف بیش از حد انرژی به زمین آسیب رسانده‌ایم. می‌توان گفت انسان‌ها انسانیت خود را از دست داده‌اند و فقط به فکر تأمین نیاز و خوشی‌های زودگذر خودشان هستند. ما کارهای غیر قابل بخششی کرده‌ایم و با از دست دادن محیط زیستمان مجازات خواهیم شد.

زمین «تنها» خانه‌ی ماست و ما جای دیگری برای زندگی نداریم. ما با مصرف بیش از حد انرژی زمین را گرم کرده‌ایم. اما باید به فکر چاره بود و زودتر دست به کار شد. آیا می‌خواهید برای نجات زمین کاری کنید؟



راه‌های ساده‌ای برای کمک به حیات دوباره‌ی خانه‌ی ما وجود دارد:

۱. استفاده از کیسه‌های پارچه‌ای به جای پلاستیکی
۲. استفاده از باتری‌های قابل شارژ مجدد
۳. استفاده‌ی بیشتر از مواد طبیعی به جای مواد شیمیایی
۴. استفاده از قمقمه به جای بطری آب
۵. استفاده از سرشیرهای مخصوص برای تنظیم مصرف آب (بطور معمول و میانگین تنها میزان آب مصرفی در هنگام مسواک زدن حدوداً ۵ لیتر و در مجموع ۲۵۰ لیتر آب مصرفی در طول روز برای هر نفر می باشد. اینک تصور کنید که اعضای خانواده شما بسیار زیاد هستند!! چه اتفاقی خواهد افتاد؟! به همین دلیل توصیه می‌شود از سرشیرهایی استفاده نمایید که هوا را با آب ترکیب می‌کنند و این گونه ۵۰٪ میزان مصرف آب کاهش می‌یابد.)
۶. حمایت و مراقبت صحیح از محیط زیست و زندگی حیوانات
۷. تفکیک زباله‌ها
۸. باز مصرف لباس‌ها و وسایل به جای خرید لوازم نو
۹. استفاده از چای به جای چای کیسه‌ای





MASK

written by Mahdiyeh Shahabbasiyan
مهديه شاه عباسيان، پايه هفتم



The teardrops run down
And fall off her nose
She cries in dark corners
Where nobody goes
You can follow the tracks
From her eyes to her chin
Years upon years
Of letting them win
And her eyes tell a story
Of anger and pain
You think that she's happy
But look again
And the scars of her past
Hidden under her clothes
Are a road map to places
That nobody knows
Her smile is now painted
She's a master of disguise
And you can see it all
Just look into her eyes

Buts what's it to me
I shouldn't give a damn
I've gone through far worst
Yet I grew up and passed the exam
I was screaming inside running away
Crying alone with misery and pain
I soon got fed up of all this suffering
And looked down on my self with pity
I realised i had to start toughening
So I toughened up
I toughened up good
And so I made a new mask that I roughly secured
I had matured
I endured
I wasn't weak anymore
There was no faults of mine that I hadn't cured
No sympathy
No empathy
No equality
Yet
I could recognise that mask anywhere
And I knew she longed for help just as I did once
Even after knowing so ...
I turned and walked back just like a dunce